

زهرا کاظمی بهانه این شعر شد اما بعدها دیدم حال و روز بسیاری است.

(به زهرا کاظمی و همه پرواز خوشان)

سرباز مرگ

وقتی که باران هم

خسته از باریدن می شود

بر زمین حَرَجی نیست

که با مرگ پیمان ابدی بندد

تا قصه ناتمام همه روزها و شبها یش را

با سربازان همیشه بیدارش

به پیش برد.

آشوب تنهایی

و سرباز مرگ

بر قبرستانی که پنجره ها یش

امید آفتاب را فراموش کرده اند

پرده سیاه انتظار می کشد.

سرباز مرگ

خرامان و بی جواب

تلخ ترین بوسه ها را

هدیه مردمان من می کند.

سیاه ترین گرگان بیمار

اکنون که خشکسالی عشق است و امید!

شاد مانه می درند.

وقتی که باران هم خسته می شود!!

خنده ها در زوزه گرگان

گم می شوند

و سرباز مرگ

قصه بی پایان خود را نقش می زند

تا بندیان بی پناه

پذیرای آبار او شوند

آنان آبگینه جام ابدیتی می شوند

که هیچ تلنگری اسیر زوالش نمی کند.

و ما...

باژگون بند یخانه جهانی شده ایم

که بر ریای جنگد

و بر مهر سکوت.

خدا یا بیدار شو....

فراموشی ات

آذرنگ مردمان من شده

گوش کن!

آن دورها...

بر خواب خفته ات

غریبه ای آواز می خواند

« دریاها همیشه تنهائیند »

ح. آریان (جولای 2003 - مونترال)